

شب نیمه صبح قیامت کل اشوب مرا	
ره کی بود جلوت ناز تو راه را از بس دلم بیاد تو چون شعور روشن از مهر خواب دیدن حطونش شد نمیدگاه رات ماستک کوه کا رای که گوشت دراز است بی فرق بیدار دل کسبت که وضع ملامش دیروم بدیده روشنگر بکست مستم ز صاف باده لعلی که کرده است	بمرون کند ز ایند عکست نگاه را مدنکه خیال کنم دوداه را حو باند ام بکست سنبل نگاه را از کمر با کوه بود پشت گاه را باشد دو پای تیغ دو دم قطع کیرد بموم ایند صبحگاه را بچید چون در رشته هم این دور الوده شراب حشر نگاه را
شوکت ز قبض همت خود با بهم آمیختم جو شیره و شکر مهر و ماه را	
حانه دل که شد از روی تو روشن اینجا کردن چشم تو سرگشته کند خندان دل من آب شد از حسرت باغی بود نیت بیگانه کسی بنگد و خدمت را دل ما مست کیاست بدشتی که بود	خون جو رشید زنده موج ز روزن اینجا سیرده خواب بود منک فلاخن اینجا شب نیمه را گل جو رشید بدامن اینجا می تراشد صنم از چوب برهن اینجا نکر که مرغال اشش ایمن اینجا
شوکت از مزرع ما خم شمر رسب شود برق چون مور دودانه زخم من اینجا	
بهر کس امکان بنما ز زبان مظهر بدندان صمغ زینها مکتب عقده لبها	

بود و بران موج بقرها دل عاشق نباشد صبح نشننه چون بیاض کرد صفا یسینه کم از شمع کافوری می باشد	
ببام روح معنی چون کما اندیشه فرق کند از سطر سطر شعر شوکت زینهار	
وضع انبای جهان را صافی میخواهم طینت ما را خیر از خون عفا کرده اند	زین صدفها کوه انصاف میخواهم اشتیان خود بکوه قاف میخواهم
ما خوب ز شست دل تنوگ شما سگیم بهر نقد جویشتن صراف میخواهم	
لب تو باده گلگون ایا ایند را شمی کشد ز کس شمع طیفان منت کدورت ست بهار ریاض خاطر ما	رخ تو فرم کافور داغ آینه را بود قشیر کوه جراع آینه را بس است سینه ز کار باغ آینه را
علاج کلفت دل از خمار غم باید بس است مرهم ز کار داغ آینه	
تا بهرمت کند اظهار بد خواب مرا بهمی ناری که بر دلش کنی از عقد کهر یوسف آینه از یک قسمت کند شکله از سر و قد بار و قم میکردم	میرسدی که رساند تو کلتوس مرا دل بدل راه بود سالک مجذوب بینه نشستی دیده بعقوب مرا بود سطرری ز یوسف خسته مکتوب مرا
شوکت آن کلشن در دم که نو بودستی	

سازگار صدف با کوه زلفه است
باده چون ب کوه صراف میخواهم

مشق

اضحک